۱۔ سوختہ - جلی ہوئی   ۱۳ مخالفت — دخل کر ناسمجھنا

۲۔ مودت - محبت   ابنان — بین کی جمع انگ

نبال — تحقیقات بیچ

اہل صفا - نیک لوگ

قفا - پیٹ پیچھے

۳۔ روسیاہ بدنامی

فرستادہ بھیجا

رند سکی

۴۔ طائفہ گروہ

۵۔ پایان مستی بعد عشرت - سرمستی کی انتہا (کمال) پر

سترہ ملار

ترسابل جھلکی

۱۰ مرہم اسم رواج

مصاحبت ساتھ دینا

متمرد امداد

تساہل سستی کرنا

(تضحیک - مذاق اڑایا جانا)

۱۲ مسخرہ

مشتبع

ابدان — سب کی جمع کرو

لغزش — نفرت کرنے والا

کتابِ فارسی

[illegible]

کتاب فارسی

برائے طلباء ہائی اسکول

بورڈ آف ہائی اسکول اینڈ انٹرمیڈیٹ ایجوکیشن

یوپی

مرتبہ

ضمیر الدین قریشی ایم اے - بی ٹی

کتاب گھر - ایجوکیشنل پبلشرز علی گڑھ

ایک روپیہ پچاس نئے پیسے

فہرست

حصہ نظم

حالات مصنفین و شعراء

حکایت

شخصے نزد طبیب رفت و گفت شکم من درد می کند
دوا کن۔ طبیب پرسید۔ امروز چه خوردهٔ؟ گفت نان سوخته
طبیب دواے چشم داد۔ آن شخص گفت اے طبیب
درد شکم را با چشم چه نسبت؟ حکیم گفت اول ترا دواے
چشم می باید کرد۔ زیرا که اگر چشمت درست بودی
نان سوخته نمی خوردی۔

حکایت

دُزدے بخانۂ پارسائے در آمد۔ چندانکہ طلب کرد چیزے نیافت دل تنگ شد۔ پارسا را خبر شد گلیمے کہ برآں خفتہ بود در راہِ دزد انداخت تا محروم نشود۔

قطعہ

شنیدم کہ مردانِ راہِ خدا
دلِ دشمناں ہم نکردند تنگ
ترا کے میسر شود ایں مقام
کہ با دوستانت خلاف ست و جنگ

مودتِ اہلِ صفا چہ در روئے چہ در قفا نہ چناں کہ پست عیب گیرند و در پیشت بمیرند۔ فرد

در برابر چو گوسفندِ سلیم
در قفا ہمچو گرگ مردم در

حکایت

نابینائے در شب تاریک چراغے بدست و سبوئے بر دوش در راہے می رفت۔ شخصے در راہ باو دوچار شد و گفت اے نادان! روز و شب پیش تو یکسان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر۔ این چراغ را فائدہ چیست؟ نابینا بخندید و گفت کہ این چراغ از بہر خود نیست از برائی چون تو کور دل بے خبر است تا با من پہلو نہ زنی و سبوئم نہ شکنی۔

قطعہ

حال نادان را بہ از نادان نمی داند کسے
گرچہ در دانش فزون از بو علی سینا بود
طعن نابینا مزن ای دم ز بینائی زدہ
زانکہ نابینا بکار خویشتن بینا بود

حکایت

آوردہ اند کہ نوشیروان عادل در شکارگاہے صیدے کباب می کرد۔ نمک نہ بود۔ غلامے بہ روستا فرستاد تا نمک آرد و بفرمود کہ "نمک بہ قیمت گیرد تا دہ خراب نہ شود و رسم بد نہ نہند۔" گفتند از ایں قدر چہ خلل زاید؟ گفت "بنیادِ ظلم اوّل در جہان اندک بود ہر کہ آمد برو مزید کرد تا بدیں غایت رسید۔

قطعہ

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبے
برآورند غلامانِ او درخت از بیخ
بہ نیم بیضہ کہ سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش ہزار مرغ بہ سیخ

شاهی و درویشی

درویشی مجرّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر برنیاورد و التفات نکرد. پادشاه از آنجا که سطوت سلطنت است برنجید و گفت: "این طایفهٔ خرقه‌پوشان مثل حیوانند و آدمیت ندارند." وزیر نزدیکش آمد و گفت "ای درویش! سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی و شرط ادب بجا نیاوردی؟" گفت. "سلطان را بگوی توقع خدمت از کسی دارد که توقع نعمت از تو دارد. و دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک."

انتقام

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را با خود همی داشت تا وقتی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد. درویش بیامد و سنگ بر سرش کوفت گفتا تو کیستی؟ و این سنگ بر من چرا زدی؟ گفت من فلانم و این سنگ همان است که در فلان تاریخ بر من زدی. گفت چندین روزگار کجا بودی؟ گفت از جاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم. فرصت را غنیمت شمردم.

درویش مصرف

یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده
بود و در پایان مستی میگفت ۔ بیت

ما را بجهان خوشتر ازین یکدم نیست
کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسرما برون خفته بود ۔ گفت

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد صره هزار دینار از روزن بیرون
کرد و گفت دامن بدار ای درویش گفت دامن از کجا
آرم که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت
زیادت شد و خلعتی بر آن مزید کرد و پیش درویش فرستاد ۔
درویش آن نقد و جنس را باندک مدت بخورد و پریشان کرد
و باز آمد ۔ بیت

قرار در کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

حکایت

درویشے را ضرورتے روئے نمود گلیمے از خانۂ یارے بدزدید و نفقہ کرد حاکم فرمود کہ دستش را ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد کہ من او را بحل کردم گفتا بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت آنچہ فرمودی راست است ولیکن ہر کہ از مال وقف چیزے بدزدد قطعش لازم نیاید کہ اَلْفَقِیرُ لَا یَمْلِکُ ہر چہ درویشاں راست وقف محتاجان ست۔ حاکم ازوے دست بداشت و ملامت کردن گرفت کہ جہاں بر تو تنگ آمدہ بود کہ دزدی نکردی الّا از خانۂ چنیں یارے گفت اے خداوند نشنیدۂ کہ گفتہ اند خانۂ دوستاں بروب و در دشمناں مکوب۔

مراتب بندگاں

یکے را از ملوک عرب شنیدم کہ با متعلقان میگفت کہ مرسوم فلاں را چندانکہ ہست مضاعف کنید کہ ملازم درگاہ است و مترصد فرمان و دیگر خدمت گاران بلہو و لعب مشغول و در ادائے خدمت متہاون صاحب دلے بشنید فریاد و خروش از نہادش برآمد پرسیدندش کہ چہ دیدی گفت مراتب بندگان بدرگاہ خدائے تعالیٰ ہمیں مثال دارد۔

نظم

دو بامداد گر آید کسے بخدمت شاہ
سوم ہر آئینہ در وے کند بلطف نگاہ
امید ہست پرستندگانِ مخلص را
کہ نا امید نگردند ز آستانِ الٰہ

حکایت

شخصی چاه خود بدست کسی فروخت. اما چون خریدار
چاه آمد که آب از آن بکشد، بائع مانع آمد و گفت چاه
فروخته ام نه آب. خریدار پیش قاضی رفت و داد خواست
قاضی فروشنده را طلبید و پرسید. چرا آزاری که این
شخص آب از چاه بکشد. فروشنده چاه جواب داد
که آب نه فروخته ام. قاضی حکم داد که آب خود از چاه
بکشی که اکنون چاه ملک دیگری است.

قناعت

سگے را گفتند سبب چیست که در ہر خانه که باشی
گدا گرد آں خانه نه تواند گذشت۔ گفت من از حرص
وطمع دورم و بے طمعی و قناعت مشہورم از خوانی
به تنک نانی قانع ام و از بریانی به خشک استخوانی خرسند
اما گدا شخصے حریص و طمع مدعی جوع و منکر شبع نان یک
ہفته اش در انبان و زبانش در طلب نان یکشنبه جنبان
قبائے دو روزه اش بر پشت و عصائے در دریزه
اش در مشت قناعت از حرص و طمع دور است
و قانع از حریص و طامع نفور۔

فتح اسکندری

اسکندر را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی؟ که ملوک پیشین را خزائن و عمر و لشکر بیش از تو بود و چنین فتح میسر نه شد. گفت. بتائید خدای برتر هر مملکت را که گرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان پیشین جز به نیکوی نبردم۔

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

حکایت

کاروانی را در زمین یونان بزدند و بازرگان گریه
وزاری کردند و خدا و پیغمبر را شفیع آوردند، سود نداشت

چو پیروز شد دزد تیره روان
چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمان حکیم در آن کاروان بود یکی از کاروانیان
گفتش کلمهٔ چند از حکمت و موعظت به ایشان بگو که شاید
از مال ما دست بدارند دریغ باشد که چندین نعمت
ضائع شود. لقمان گفت دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن

آهنی را که موریانه بخورد
نتوان برد از و بصیقل زنگ

۲۰

باسیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آہنیں در سنگ

اولاد آدم

گدائے پیش توانگرے رفت و گفت ما هر دو اولاد آدم و حوّا هستیم پس برادریم. تو خیلے دولت مند هستی. خانها و زمین ها و پیش خدمت ها و پول زیاد داری امّا بنده بسیار بے نوا هستم پس التفات فرموده قسمت برادرانه از مال و دولت خود مرا بده. مالدار یک پول سیاه داد. گدا گفت. اے خواجه این چه معنی دارد؟ چرا این حصّه برادرانه نمی دهی؟ توانگر جواب داد خاموش باش که اگر برادران دیگر بشنوند هم چنین درخواست بکنند. و این قدر هم بتو نخواهد رسید.

حکایت

سگی از بهر طعمه بی بهره بر در دروازهٔ شهر رسید، ایستاد، دید که قرص نان گردان از شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد. سگ در دنبال وی روان شد و آواز داد "که ای قوتِ تن و قوت روان و ای آرزوی دل و آرام جان! عزم کجا کردهٔ و روی به چه جا آوردهٔ"؟ گفت۔ "درین بیابان با جمعی از سرهنگان و از گرگان و پلنگان آشنائی دارم۔ احرام زیارت ایشان بسته ام"۔ سگ گفت "مرا مترسان اگر به کام نهنگ و دهانِ شیر و پلنگ رویِ من در قفای توام و از تو جدا شدنی نه ام"۔

قطعه

آنم که به عمر خویش هرگز
خالی نشوم ز آرزویت
گر گردِ جهاں همه بگردی
ساکن نشوم ز جستجویت

حکایت

بادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غلام دیگر دریا نه دیده بود و محنت کشتی نیازموده - گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد - چندان که ملاطفت کردند آرام نه گرفت ملک را عیشش ازو منغص شد و هیچ چاره نه دانستند - حکیمی دران کشتی بود - ملک را گفت "اگر خواهی من او را به طریقے خاموش گردانم" ملک گفت "غایت لطف و کرم باشد" حکیم فرمود غلام را به دریا انداختند و چند نوبت غوطه خورد - پس مویش بگرفتند و به نزدیک کشتی آوردند - دست در سکان کشتی درآویخت و بیرون آمد و به گوشه قرار گرفت ملک را عجب آمد که درین چه حکمت بود -

گفت "غلام در اوّل محنت غرق شدن نچشیده بود، قدر سلامت کشتی نمی دانست و ہم چنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید۔

قطعه

ای سیر ترا نانِ جوین خوش نه نماید
معشوق منست آں که به نزدیک تو زشت است
حورانِ بهشتی را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

بیت

فرق است میان آنکه یارش در بر
با آنکه دو چشم انتظارش بر در

طبع پادشاہان

سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچہ سبب
اختیار افتاد گفت تا فضلہ صیدش می خورم و از شر دشمنان
در پناہ صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون کہ بظل
حمایتش در آمدی و لشکر نعمتش اعتراف کردی چرا نزدیک
تر نیائی تا بحلقۂ خاصانت در آرد و از بندگانِ مخلصانت
شمار و گفت از بطش وے ہمچناں ایمن نیستم۔

فرد

اگر صد سال گبر آتش فروزد
چو یکدم اندراں افتد بسوزد

گاہ افتد کہ ندیم حضرت سلطان زر بیابد و گاہ باشد
کہ سرش برود و حکما گفتہ اند از تلون طبع پادشاہان

پر حذر باید بود کہ وقتے بسلامے برنجند و وقتے بدشنامے خلعت دہند وگفتہ اند ظرافت بسیار ہنر ندیمان است وعیب حکیماں۔

بیت

تو برسر قدر خویشتن باش و وقار
بازی و ظرافت بندیماں بگزار

غلام عاقل

بادشاہے را مہمے پیش آمد گفت اگر انجام این حالت بمراد من برآید۔ چندین درم دہم زاہداں را چوں حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفاے نذرش بوجود شرط لازم آمد یکے را از بندگان خاص کیسہ درم داد تا بزاہداں صرف کند گویند غلام عاقل و ہشیار بود ہمہ روز بگردید و شبانگہ آمد درہا را بوسہ داد و پیش ملک بنہاد و گفت زاہداں را چندانکہ طلب کردم نیافتم گفت این چہ حکایت است آنچہ من دانم درین شہر چہار صد زاہد است۔ گفت اے خداوند جہاں آنکہ زاہد است نمی ستاند و آنکہ می ستاند زاہد نیست۔ ملک بخندید و ندیماں را گفت چندانکہ مرا در حق درویشاں

و خدا پرستان ارادت است و انکار این شوخ دیده
را عداوت است و انکار و حق بجانب اوست ۔

بیت

زاهد که درم گرفت و دینار
زاهد تر از او یکی بدست آر

روباه و گرگ

روباہی و گرگ دم از مصاحبت می زد و قدم موافقت می نہاد بہ باغے گزشتند۔ در استوار بود و دیوار پُر خار۔ گرد آن گردیدند تا بسوراخے رسیدند بر روباہ فراخ و بر گرگ تنگ۔ روباہ آسان در آمد و گرگ بہ زحمت فراواں۔ انگورہا دیدند و میوہ ہائے رنگا رنگ یافتند۔ روباہ زیرک بود۔ حال بیروں رفتن را ملاحظہ نمود۔ و گرگ غافل چندانکہ توانست بخورد۔ ناگاہ باغباں آگاہ شد۔ چوبے برداشت و روئے بہ ایشاں نہاد۔ روباہ باریک میاں زود از سوراخ بدر رفت و گرگ بزرگ شکم در آنجا محکم بماند۔ باغباں بوے رسید۔ چوب دستی کشید۔ چندانش بزد کہ گرگ

مردہ نہ زندہ، پوست دریدہ، پشم کندیدہ از آں تنگنائے بیروں رفت۔

حکایت

اشترے در صحرا چرا می کرد۔ از خار و خاشاک
آں صحرا غذا می خورد۔ به خاری رسید چوں زلف
محبوباں درہم و چوں روی خوباں تازه و خرم گردن
دراز کرد تا از آں بہره گیرد دید که درمیان آں
افعی حلقه کرده و سر براه یا دُم فراہم آورده۔ بازپس
گشت و از آرزوی خود درگذشت۔ خاربُن پنداشت
که احتراز وی از زخم سنانِ اوست و اجتناب
وی از تیزی دندانِ او۔ اشتر آں را دریافت گفت
"وہم من از این مہمان پوشیده است نه از میزبانِ
آشکار و ترس من از زخم دندانِ مار است نه ا

زخمِ پیکانِ خار - اگر نہ این مہمان بودی میزبان را یک لقمہ کردی -

ایثار نفس

از عبداللہ بن جعفر رضی اللہ عنہ می آرند کہ روزے عزیمت سفر کردہ بود۔ در نخلستان قومی را دید۔ فرود آمدند۔ و غلام سیاہ نگہبان آن درختان بود۔ آں غلام را دو قرص از خانہ آمد پیش وے سگ ایستادہ بود۔ یک قرص پیش وے انداخت۔ بخورد و دیگرے را ہم بیند اخت آں را ہم بخورد۔ عبداللہ رضی اللہ عنہ از وے پرسید کہ ہر روز قوت تو چیست؟ گفت۔ "آنچہ دیدی" فرمود کہ چرا وے را بر نفس خود ایثار کردی؟ گفت وے دریں زمین ما غریب است چنیں گمان می بردم کہ از مسافت دور آمدہ است و گرسنہ است نخواستم کہ وے را گرسنہ گزارم۔ پس گفت کہ امروز چہ

خواہی خورد۔ گفت روزہ خواہم داشت۔ عبداللہ با خود گفت کہ ہمہ خلق در سخا مرا ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر است۔ پس آں غلام را و نخلستان را بخرید و غلام را آزاد کرد و آں نخلستان را بوے بخشید۔

قطعہ

نفس سگ را یک دو لقمۂ نان
بر سگ نفس ہر کہ کرد ایثار
گر بود بندہ فی المثل شاید
خواجگاں را بہ بندگیش اقرار

حکایت موش

موش چند سال در دکان خواجه بقال بود. از نقل
های خشک و میوه های تر می خورد. خواجه بقال آن
را می دید و اغماض می کرد و از مکافات وی اعراض
می نمود تا روزی به حکم آن که گفته اند.

بیت

سفلهٔ دون را چو گردد معده سیر
بر هزاران شور و شر گیرد دلیر

حرصش بر آن داشت همیان خواجه ببرید و از سرخ
و سفید هرچه بود به خانهٔ خود کشید. خواجه به وقت
حاجت دست به همیان برد. چون کیسهٔ مفلسان تهی
یافت و چون معدهٔ گرسنگان خالی. دانست که این

کار موش است گربه وار کمین کرد و او را بگرفت و رشتهٔ دراز در پای او بست و بگذاشت تا به سوراخ خود رفت و به اندازهٔ رشته غور آن را بدانست و دنبال آن را بگرفت که آن سوراخ را بکند چنان کرد چون به خانهٔ وی رسید خانه دید چون دکان صرافان سرخ و سفید بر هم ریخته و دینار و درهم با هم آمیخته حق خود بیرون آورده تصرف نمود و موش را بیاورده به چنگال گربه سپرد تا جزای خود دید آنچه دید و مکافات ناحق شناسی خود کشید آنچه کشید

گر شور و شری هست حریصان جهان را
خوش دل قانع که ز هر شور و شری رست
در عز قناعت همه روح آید و راحت
در حرص فرح نیست اگر دردسری هست

آداب غذا خوردن

پیش از غذا باید دستها و صورت را با آب و صابون بشوئیم - نباید پیش از دیگران بغذا خوردن مشغول شویم باید بر سر سفره[1] از گفتن کلمات و آوردن حکایتهای که برائی شنوندگان خوش آیند نیست خودداری کنیم -

لقمه را باید کوچک برداشت و نباید دست و جامه را بغذا آلوده - غذا را باید در دهان خوب بجوید[2] و هنگام جویدن نباید دهان را باز گذاشت انگشتان را هم نباید لیسید -

وقتی با چند نفر بهم غذا هستیم از بهترین غذا زیاد نباید بخوریم تا هر کس باندازه از آن غذا بخورد - اگر در لقمه استخوان یا مولود باید چنان از دهان بیرون آورد که کسے متوجه

---

[1] دستر خوان [2] خوب چبائے

نشود. آن مو یا استخوان را هم نباید روی نان یا سفره
پیش چشم دیگران بگذاریم. در آشامیدن آب و خوردن
آش نباید از دهان صدا شنیده شود. پس از غذا باید
دست و دهان را شست و دست کم روزی یک
مرتبه دندان ها را مسواک کرد.

زنده کردن مرده

مُلّا به دهی رسید. خیلی گرسنه بود. از خانهٔ صدای فریاد و شیون شنید آنجا رفت. کسی مرده بود. مُلّا گفت اگر غذائی مناسبی بمن بدهید مردهٔ شما را زنده خواهم کرد. کسان مرده[1] با عجله[2] از حاضری[3] که در خانه داشتند برای مُلّا آوردند. مُلّا غذائی کاملی خورد و چون سیر شد گفت این شخص چه کاره بوده؟ گفتند جولا[4]. گفت پس چرا زودتر نگفتید. هر کس دیگر بود من می توانستم زنده اش نمایم اما بیچاره جولا چون مرده مرد دیگر زنده نخواهد شد.

---

۱ مرده کے رشتہ دار ۲ جلدی ۳ جو حاضر ہو ۴ جولاہا۔

جواب لاجواب

روزے سہ نفر کشیش[1] نزد ملا آمدہ باو گفتند ما چند پرسش از تو می کنیم اگر جواب کافی بدہی کہ ما را قانع کند مسلمان خواہیم شد۔ ملا قبول کرد۔ کشیش ازو پرسید وسط زمین کجا است؟

ملا جواب داد:- جائے کہ الاغ من پائے راست خود را گذاشتہ وسط زمین است۔

کشیش پرسید:- چہ دلیلے برائے اثبات این مطلب دارید؟

ملا جواب داد:- اگر باور ندارید ممکن است اندازہ

---

[1] پادری۔

بگیرید۔ کشیش کہ از عہدۂ این کار بر نمی آید ناچار مُتقاعد[51] شد۔ پس کشیش دوم پیش آمدہ پرسید۔ چند ستارہ در آسمان است ؟

مُلّا جواب داد:۔ ستارہ ہائے آسمان باندازۂ موہائے بدن الاغ من است۔

کشیش پرسید:۔ بچہ دلیل ؟

مُلّا جواب داد:۔ ممکن است موہائے الاغ را بشمارید۔ این کشیش ہم چوں ازاین کار عاجز بود سکوت کرد۔

کشیش سوم پرسید:۔ ریش من چند مو دارد ؟

مُلّا گفت:۔ عدد موہائے ریش شما درست مساوی با عدد موہائے دم الاغ من است۔

کشیش گفت:۔ دم الاغ را بریش من چہ ارتباط[52]

---

[51] لاجواب ہونا پڑا۔ [52] واسطہ، علاقہ۔

است چنیں چیزے ممکن نیست۔

ملّا جواب داد:۔ کارے ندارد ممکن است یک مو از ریش شما و یکے از دم الاغ می کنیم در آخر اگر موہا مساوی نشد ند من محکوم ہستم و ہرچہ بگوئید اطاعت خواہم کرد۔

کشیش سوم ہم ازیں جواب مجاب[1] شد و ہر سہ نفر از حاضر جوابئ ملا مغلوب شدہ مسلمان گردیدند۔

---

[1] لاجواب ہونا پڑا۔

وعظ ملاّ

روزے ملاّ بہ منبر برآمدہ گفت۔ مردم می دانید چہ می خواہم بگویم؟ مستمعین جواب دادند۔ نمی دانیم۔ ملاّ خشمناک از منبر بزیر آمدہ وگفت من بشما کہ این قدر نادان ہستید چہ بگویم۔ این بگفت و برفت۔ فرداے آن روز باز بر فراز منبر نشستہ و سوال روز گذشتہ را تکرار کرد۔ مردم پس از مشورت با یک دیگر ہمہ پاسخ[1] دادند۔ آرے می دانیم کہ چہ میخواہی بگوئی۔ ملاّ گفت اکنون کہ خود تان می دانید پس اظہار لزومے[2] ندارد۔ واز منبر پائین آمدہ وہمہ را در حیرت

---

[1] جواب۔ [2] ضروری نہیں۔

گذاشته و رفت - پس از رفتن او مستمعین با خود قرار گذاشتند که اگر بار دیگر ملا این سوال را تکرار کند نیمی از آنها اظهار علم کنند و نیمه دیگر خود را نادان جلوه دهند - بلکه بدین وسیله ملا را به سخن آرند -

سومین روز باز ملا به منبر آمده و همان سوال را تکرار کرد برخی گفتند ما نمی دانیم و بعضی اظهار علم کردند - ملا با ملایمت تمام گفت - بسیار خوب حالا آنهائیکه می دانند با آنان که نمی دانند تعلیم دهند و همه [illegible] را متحیر گذاشته براه افتاد -

تماشائے کارخانہ پنبہ ریسی

برائے تماشائے کارخانہ پنبہ ریسی رفتیم رسیدم
بہ کارخانہ پنج مرتبہ داشت و در ہر مرتبہ کارے میکردند
اغلب زن ہا مشغول کار بودند ریسمان وغیرہ درست می کردند
در مرتبہ پائین پارچہ پنبہ می بافتند کہ این پارچہ را
بجائے دیگر بردہ چیت زدہ بہ تمام دنیا حمل می کنند
کارخانہ پائین بسیار تماشا داشت بقدر یک میدان
بزرگ بود البتہ بقدر دو ہزار دستگاہ داشت ہر
دستگاہ چہار نفر زن کار می کردند۔

سواری ریل

یک ساعت از شب رفته براه آهن رفتیم. کالسکه‌های راه آهن بسیار خوب و وسیع و فرزین بود. همه باهم وصل بود و بجمیع کالسکها می شد رفت و آمد. اول مرتبه ایست که بکالسکه بخار می نشستیم بسیار خوب و راحت است ساعتی پنج فرسنگ راه می رود تندی حرکت کالسکه بطوری بود که کلاغ وقتی که در پرواز بود کالسکه برابر او رسیده از او می گذشت و کلاغ عقب می ماند. در هر دو سه میل یک قراول خانه بجهت حفظ راه در هر چند فرسنگ یک استاسیون ساخته اند. استاسیون محل ایستادن کالسکه بخار است که آنجا عراده‌ها را چرب می کنند. مسافران پائین می آیند. قهوه و غذا می خورند.

نبا ئے استا سیبو نہا بسیار خوب است - و ہمیشہ چند سکالسکہ بخارہ برائے حمل و نقل مسافراں و مال تجارت در ہمراستا نیلون حاضر است -

پادشاہِ جہاں

خدایا جہاں پادشاہی تراست
زما خدمت آید، خدائی تراست
پناہِ بلندی و پستی توئی
ہمہ نیستند آنچہ ہستی توئی
توئی کآسماں را برافراختی
زمیں را گذرگاہِ او ساختی
کواکب تو بر بستی افلاک را
بمردم تو آراستی خاک را
ہمہ زیر دستیم و فرماں پذیر
توئی یاوری دہ توئی دستگیر

خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب
جز بفرمان خدا مگشای لب
عاقلان را پیشه خاموشی بود
پیشه جاهل فراموشی بود
خامشی از کذب و غیبت واجب است
ابله است آنکو بگفتن راغب است
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن
گرچه گفتارش بود دُرّ عدن

راست گفتن

دلا راستی گر کنی اختیار — شود دولتت همدم بختیار
نپیچد سر از راستی هوشمند — که از راستی نام گردد بلند
مزن دم بجز در راستی زینهار — که دارد فضیلت بسی بیشمار

به از راستی در جهان کار نیست
که در گلبن راستی خار نیست

کذب

دروغ آدمی را کند شرمسار
دروغ آدمی را کند بی وقار
ز کذاب گیرد خردمند عار
که او را نباید کسی در شمار
دروغ ای برادر مگو زینهار
که کاذب بود خوار و بی اعتبار
ز ناراستی نیست کاری بتر
از و گم شود نام نیک ای پسر

نشانِ الٰہی

چار چیز آمد نشانِ الٰہی!
با تو گویم تا بیابی آگہی

عیبِ خود را بد نہ بیند در جہاں
باشد اندر جستنِ عیبِ کساں

تخمِ بخل اندر دلِ خود کاشتن
آنگہ امیدِ سخاوت داشتن

ہر کہ خلق از خلقِ او خوشنود نیست
ہیچ قدرش بر درِ معبود نیست

ہر کہ او را پیشہ بدخوئی بود
کارِ او پیوستہ بدگوئی بود

دلیل بزرگی

چار چیز آمد بزرگی را دلیل
ہر کہ ایں دارد بود مردِ جلیل

اے برادر گر خرد داری تمام
نرم و شیریں گوئے با مردم کلام

درمیانِ دوستاں مسرور باش
گر خبر داری ز دشمن دور باش

با محبّاں باش دائم ہم نشیں
تا توانی روئے اعدا را مبیں

اے پسر تدبیر رہ را توشہ کن
پس حدیث ایں و آں یک گوشہ کن

تاثیر صحبت

از هنر مرد بهره ور گردد
چون بر صاحب هنر گردد

قطرهٔ آب مختصر مایه
چون بدریا رسد گهر گردد

سنگ را چون دوام می تابد
تابش آفتاب زر گردد

صحبت نیشکر چو یافت آب
بضرورت همه شکر گردد

چه عجب گر ز صحبت نیکاں
مردم نیک تر گردد

حکایت

یکے دیدم از عرصہ رُود بار
کہ پیش آمدم بر پلنگے سوار

چناں ہول از ایں حال بر من نشست
کہ ترسیدنم پائے رفتن بہ بست

تبسم کناں دست بر لب گرفت
کہ سعدی مدار آنچہ دیدی شگفت

رہ ایں است روئے از طریقت متاب
بنہ گام و کامے کہ داری بیاب

نصیحت کسے سودمند آیدش
کہ گفتار سعدی پسند آیدش

قناعت

دلا تا چند در دنیا پرستی
کنی ضائع بغفلت عمر خود را
چه جوئی کام دل از سفله طبعی
که با اطلس نهد یکسان نمد را
چه پوئی در پی دنیا چو دونان
که دارائی بود هر نیک و بد را
ترا ضائع کجا بگذارد آنکس
که روزی میرساند دام و دد را
مرا از خواجه نفع امروز باید
وگرنه روشن است اهل خرد را
که فردا چون به محشر جمع گردند
بمن حاجت بود چون خواجه صد را

حکایت شاه باز

نشیمن کرد شاه بازی به سروی — که صید خود کند رعنا تذروی

قضارا در کمینش بود صیاد — گذار باز در دام وی افتاد

چو پر زد تا خلاصی یابد از بند — پر او پیچید از نو رشته چند

بر آن شد تا که بگشاید به منقار — بهم بر گردنش پیچید از آن تار

برآورد آهی از جان غم اندوز — که چون من کیست در عالم سیه روز

پی صید آمدم با خاطری شاد — شدم آخر اسیر دست صیاد

گر این فکرم به خاطر نقش می‌بست — که صیادی دگر صیاد را هست

قدم ننهادمی هرگز درین باغ
به یاد صید دل را دادمی داغ

غم زیردستان

دل زیردستان نباید شکست
مبادا که فردا شوی زیردست
غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار
نکن خیره بر زیردستان ستم
که دستی است بالای دست تو هم
چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی درافتی به پایش چو مور

گرفتم ز تو ناتوان تر کسی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است
خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

صبح

شب تاریک رفت و آمد روز
وه چه روزی چو بخت من فیروز
پادشاه ستارگان امروز
از افق سر برون نکرده هنوز
باز شد دیدگانشان از خواب
به به از آفتاب عالم تاب
یکطرف ناله خروس سحر
بانگ الله اکبر از یکسر
از صدای نوازش مادر
ز سخنهای دلپذیر پدر
باز شد دیدگان من از خواب
به به از آفتاب عالم تاب

از افق صبح دم سفیده دمید
آسمان همچو نقره گشت سفید
با شکوه و جلال و جاه رسید
پادشاهِ ستارگان، خورشید
باز شد دیدگانِ من از خواب
به به از آفتابِ عالم تاب

علم

در جهان واجب بما علم است علم
مرد و زن را رهنما علم است علم
آنچه پیغمبر بما واجب نمود
آشکار و برملا علم است علم
کودکان را در زمان کودکی
باعث نشو و نما علم است علم
گر گره[۱] در کار ما افکند چرخ
بهر ما مشکل کشا علم است علم
هر که بی علم است انسانش مخوان
روح را نور و ضیا علم است علم
مرده از بی علم جاهل بهتر است
زنده و معجزنما علم است علم

۱؎ گره افگند۔ مشکل پیدا کی

از برائے علم، عالم خلق شد
موجد ارض و سما علم است علم
احتیاج[۲] است آنکہ مارا خوار کرد
رفع احتیاج[۳] ما علم است علم

---

۲ مفلسی ۳ ضروریات (مفلسی)

نغمۂ ساربان حجاز

ناقۂ سیّارِ من
آہوے تاتارِ من
درہم و دینارِ من
اندک و بسیارِ من
دولتِ بیدارِ من
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

دلکش و زیباستی
شاہدِ رعناستی
روکشِ حوراستی
غیرتِ لیلاستی
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

در تپشِ آفتاب
غوطہ زنی در سراب

هم به شب ماهتاب
تند روی چون شهاب
چشم تو نادیده خواب
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

لکه ابر روان
کشتی بی بادبان
مثل خضر راه دان
بر تو سبک هر گران
بخشش دل ساربان
تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

سوز تو اندر زمام
ساز تو اندر خرام
بی خورش و تشنه کام
پا به سفر صبح و شام
خسته شوی از مقام

تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

شام تو اندر یمن
صبح تو اندر قرن
ریگِ درشتِ وطن
پای ترا یاسمن
اے چو غزالِ ختن
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

مہ ز سفر پا کشید
در پسِ تل آرمید
صبح ز مشرق دمید
جامۂ شب را درید
بادِ بیابان وزید
تیز ترک گام زن منزلِ ما دور نیست

نغمۂ من دلکشاے
زیر و بمش جانفزاے
قافلہ ہا را دراے
فتنہ ربا فتنہ زاے
اے بہ حرم چہرہ ساے

الف تل - ٹیلا

تیز ترک گام زن منزل ما دور نیست

حالاتِ مصنّفین و شعراء

حضرت شیخ سعدیؒ

فارسی کے اس یگانۂ روزگار معلّمِ اخلاق کا نام شرف الدین لقب مصلح اور تخلّص سعدی ہے۔

اتابک سعد ابن زنگی شاہِ شیراز کے دربار میں شیخ کے والد شیخ عبداللہ ملازم تھے اسی نسبت سے سعدی تخلص رکھا

شیخ کو بچپن ہی سے ان کے والد نے عبادت اور شب بیداری کی تعلیم دی۔ اور بری صحبت سے بچائے رکھا۔ شیخ نے بغداد کے مشہور مدرسہ نظامیہ میں تعلیم حاصل کی، اور اپنی محنت سے تمام ساتھیوں میں ممتاز رہے۔ تعلیم سے فراغت حاصل کرنے کے بعد تمام دنیائے عرب و عجم اور ہندستان

کی سیر کی۔ شیخ شاعر، صوفی، واعظ اور شوخ طبع بزرگ تھے۔

آخر عمر میں وطن واپس آکر گوشہ نشین ہو گئے اور عبادت اور ریاضت میں زندگی بسر کرنے لگے۔

شیخ کی وفات سنہ ۶۹۱ھ ہجری میں شیراز میں ہوئی آپ کا مزار دلکشا سے کچھ فاصلہ پر واقع ہے اس مقام کو اب سعدیہ کہتے ہیں۔

شیخ کی شہرۂ آفاق تصانیف گلستان اور بوستان فارسی کی زندہ جاوید کتابیں ہیں۔ فارسی کی کوئی کتاب ان سے زیادہ مقبول مشہور نہیں ہوئی۔ دنیا کی مختلف زبانوں میں ان کا ترجمہ ہو چکا ہے۔

ان کتابوں کی زبان سہل، طرز ادا دلنشین اور مضامین اخلاق و موعظت کا خزانہ ہیں زندگی کا کوئی پہلو ایسا نہیں جس کے متعلق شیخ نے نہایت دل نشین اور دلچسپ انداز میں نصیحت نہ کی ہو۔

مولانا جامیؒ

آپ کا نام عبدالرحمن اور تخلص جامی تھا۔ ۸۱۷ھ میں پیدا ہوئے۔

مولانا ایک ایسے خاندان میں پیدا ہوئے جو اپنے علم اور نیکی کی وجہ سے مشہور تھا۔ جام کے مفتی اور قاضی مولانا کے آبا و اجداد ہی رہے تھے۔ خود مولانا نہ صرف بہت بڑے عالم اور بزرگ تھے بلکہ ایک بلند پایہ مصنف اور معلم بھی تھے۔ مولانا کی تصانیف کی تعداد ۴۵ بتائی جاتی ہے۔ ۱۸ محرم ۸۹۸ھ کو آپ نے رحلت فرمائی۔

بہارستان جس کا انتخاب اس کتاب میں ہے مولانا کی وہ تصنیف ہے جو گلستانِ سعدی کے طرز پر لکھی گئی ہے۔ اخلاق و نصیحت کی باتیں دلچسپ حکایتوں کے پیرایہ میں بیان کی گئی ہیں۔ اگرچہ اس کتاب کو گلستاں کا سا مرتبہ

حاصل نہیں لیکن اس طرز کی کتابوں میں گلستاں کے بعد سب سے بہتر یہی ہے۔

ملّا واعظ حسین کاشفی

ملّا صاحب بیہق سبزوار کے قریب ایک گاؤں میں پیدا ہوئے اور زندگی کا اکثر حصّہ ہرات میں بسر کیا۔ اپنے زمانہ کے بڑے عالم، ادیب، مفسر اور محدّث تھے۔ شاہِ وقت سلطان حسین مرزا بہت عزّت کرتا تھا۔ سلطان نے آپ کو ہرات میں نقیب المومنین مقرر کیا اور آخر عمر تک اس عہدہ پر مامور رہے۔ ملّا صاحب بہت بڑے واعظ تھے۔ سنہ ۱۵۰۵ء میں آپ کی وفات ہوئی۔

اخلاقِ محسنی جس کا انتخاب اس کتاب میں درج ہے سلطان حسین مرزا کی فرمائش پر لکھی گئی۔ یہ کتاب اخلاق کی باتوں کا مختصر اور دلچسپ مجموعہ ہے۔

شاہ قاجار

ناصر الدین شاہ قاجار ایران کا بادشاہ تھا ۱۸۳۱ء
میں پیدا ہوا اور ۱۷ سال کی عمر میں ایران کے تخت و تاج کا
مالک ہوا۔ اور ۴۸ سال حکومت کرنے کے بعد ۱۸۹۶ء میں
قتل کر دیا گیا۔ ایران کا یہ پہلا بادشاہ تھا جس نے یورپ کا سفر
کیا۔ اس کے زمانۂ حکومت میں ایران پر انگریزوں کا بہت اثر تھا
شاہ کے سفر انگلستان کی یادگار اس کی مشہور تصنیف "سفر
نامہ شاہ ایران" ہے۔ یہ کتاب فارسی جدید کا اچھا نمونہ ہے
اور اس کو پڑھ کر اندازہ ہوتا ہے کہ اس زمانہ میں فارسی میں غیر
زبانوں کے کتنے الفاظ داخل ہو چکے تھے۔

ابن یمین

ابن یمین کا اصل وطن ترکستان تھا۔ سلطان محمد خدا بندہ کے عہد میں خراسان آئے اور اسی کو وطن بنا لیا۔ ابن یمین بلند پایہ شاعر تھے۔ شروع میں بادشاہ اور امراء کی شان میں قصیدے کہتے تھے۔ آخر میں دنیا کے تعلقات سے کنارہ کش ہو کر فقر و قناعت کی زندگی بسر کرنے لگے اور ۷۹۵ھ میں وفات پائی۔

ان کے قطعات میں قناعت اور خودداری کے مضامین نہایت دل نشین انداز میں بیان کئے گئے ہیں اور چونکہ وہ خود قناعت اور فقر کی زندگی بسر کرتے تھے اس لئے ان کے قطعات میں بڑا سوز اور اثر ہے۔

شاہ قاچار

ناصرالدین شاہ قاچار ایران کا بادشاہ تھا ۱۸۳۱ء میں پیدا ہوا اور ۱۷ سال کی عمر میں ایران کے تخت و تاج کا مالک ہوا۔ اور ۴۸ سال حکومت کرنے کے بعد ۱۸۹۶ء میں قتل کر دیا گیا۔ ایران کا یہ پہلا بادشاہ تھا جس نے یورپ کا سفر کیا۔ اس کے زمانۂ حکومت میں ایران پر انگریزوں کا بہت اثر تھا شاہ کے سفر انگلستان کی یادگار اس کی مشہور تصنیف سفر نامہ شاہ ایران ہے۔ یہ کتاب فارسی جدید کا اچھا نمونہ ہے اور اس کو پڑھ کر اندازہ ہوتا ہے کہ اس زمانہ میں فارسی میں غیر ملکی زبانوں کے کتنے الفاظ داخل ہو چکے تھے۔

ابن یمین

ابن یمین کا اصل وطن ترکستان تھا۔ سلطان محمدؒ خدا بندہ کے عہد میں خراسان آئے اور اسی کو وطن بنا لیا۔ ابن یمین بلند پایہ شاعر تھے۔ شروع میں بادشاہ اور امراء کی شان میں قصیدے لکھتے رہے۔ آخر میں دنیا کے تعلقات سے کنارہ کش ہو کر فقر و قناعت کی زندگی بسر کرنے لگے اور ۷۶۹ھ میں وفات پائی۔

ان کے قطعات میں قناعت اور خودداری کے مضامین نہایت دلنشین انداز میں بیان کئے گئے ہیں اور چونکہ وہ خود قناعت اور فقر کی زندگی بسر کرتے تھے اس لئے ان کے قطعات میں بڑا سوز اور اثر ہے۔

علامہ اقبال

سر شیخ محمد اقبال سیالکوٹ میں پیدا ہوئے۔ سیالکوٹ اور لاہور کے کالجوں میں تعلیم حاصل کر کے انگلستان اور جرمنی مزید تعلیم کے لئے گئے۔

اقبال نے ہندوستان اور بیرونِ ہند نہایت بلند پایہ استادوں سے تعلیم حاصل کی۔ ان کے دل پر مسلمانوں کے انحطاط اور پستی کا بڑا اثر تھا۔ ان کا پیغام خودی کی تربیت ہے۔ ان کی مشہور تصانیف فارسی میں پیام مشرق، زبور عجم اور پس چہ باید کرد ہیں۔ اقبال ہندوستان میں فارسی شاعری کے آخری امام ہوئے جن کے زبان اور بیان کے اہل زبان بھی معترف ہیں۔

قواعد

اسم :- وہ کلمہ ہے جو کسی چیز، جگہ، یا شخص کا نام ہو۔
فعل :- وہ کلمہ ہے جس میں کسی کام کا کرنا پایا جائے۔
اور زمانہ بھی پایا جائے۔ زمانے تین ہیں۔
ماضی، حال، مستقبل۔
مصدر :- وہ اسم ہے جس سے فعل اور اسم مشتق بنتے ہیں۔ فارسی مصدر کے آخر میں نون ہوتا ہے، جیسے مردن۔ ماضی، مضارع، حال، مستقبل، امر، نہی سب مصدر سے بنتے ہیں۔
مضارع :- وہ فعل ہے جس سے حال اور مستقبل دونوں کے معنی نکلتے ہوں جیسے کند (وہ کرے)

افعال کے بنانے کا طریقہ
فعل وہ کلمہ ہے جس میں کسی کام کا کرنا پایا جائے۔

فاعل کام کرنے والے کو کہتے ہیں اگر صرف فعل اور فاعل مل کر بات پوری کر دیں تو فعل، فعل لازم کہلاتا ہے۔ اور اگر بغیر مفعول کے بات پوری نہ ہو تو اس فعل کو فعل متعدی کہتے ہیں۔ جیسے احمد رفت (فعل لازم)

اور عمر، زید را زد (فعل متعدی)

جس فعل کا فاعل معلوم ہو اس کو فعل معروف کہتے ہیں۔ جیسے زید نوشت اور جس کا فاعل نہ معلوم ہو اس کو فعل مجہول کہتے ہیں جیسے کشتہ شد

فعل کی چھ قسمیں ہوتی ہیں۔

(۱) ماضی۔ (۲) مضارع (۳) حال (۴) مستقبل (۵) امر (۶) نہی اور ماضی کی چھ قسمیں ہوتی ہیں۔

(۱) ماضی مطلق (۲) ماضی قریب (۳) ماضی بعید (۴) ماضی استمراری (۵) ماضی شکی (۶) ماضی تمنائی۔

مختلف افعال کے بنانے کا طریقہ

(۱) ماضی مطلق۔ مصدر سے علامت مصدر دور کر دینے سے ماضی مطلق بن جاتی ہے جیسے آمدن سے آمد، رفتن سے رفت۔

(۲) ماضی قریب :- ماضی مطلق کے آخر میں ہ بڑھا کر
است لگا دینے سے ماضی قریب بن جاتی ہے جیسے
آمد سے آمدہ است۔

(۳) ماضی بعید :- ماضی مطلق میں ہ بڑھا کر بود لگا دینے
سے ماضی بعید بن جاتی ہے۔ جیسے آمد سے آمدہ بود

(۴) ماضی استمراری :- ماضی مطلق کے شروع میں
می یا ہمی لگا دینے سے ماضی استمراری بن جاتی
ہے جیسے می آمد

(۵) ماضی شکی :- ماضی مطلق کے آخر میں ہ بڑھا کر
باشد بڑھا دینے سے ماضی شکی بن جاتی ہے
جیسے آمد سے آمدہ باشد

(۶) ماضی تمنائی :- ماضی مطلق کے آخر میں یائے
مجہول لگا دینے سے ماضی تمنائی بن جاتی ہے
جیسے آمد سے آمدے

مضارع :- اس کے بنانے کا کوئی مقررہ قاعدہ
نہیں ہے۔

حال :- فعل مضارع سے پہلے لفظ می یا ہمی بڑھا

دینے سے حال کا صیغہ بن جاتا ہے جیسے آید سے
می آید ۔

مستقبل :۔ ماضی مطلق سے پہلے خواہد بڑھا دینے
سے مستقبل کا صیغہ بن جاتا ہے جیسے آمد سے خواہد آمد

مصدر نامہ

مصدر	معنی	مضارع
	ا	
آموختن	سیکھنا	آموزد
آمدن	آنا	آید
آراستن	سجانا	آراید
اندیشہ کردن	سوچنا	اندیشہ کند
اُفتادن۔ در افتادن	گرنا۔ پڑنا	افتد۔ در افتد
از چیزی گذشتن	کوئی چیز چھوڑ دینا۔ معاف کر دینا	گذرد
اِحتیاج بر آوردن	ضرورت پوری کرنا	احتیاج بر آورد
اتفاق افتادن	اتفاق ہونا	اتفاق افتد
از سر گرفتن	پھر سے شروع کرنا	از سر گیرد
از سر بدر کردن	دماغ سے نکال دینا	از سر بدر کند
آمادہ ساختن	آمادہ کرنا۔ تیار کرنا	آمادہ سازد
اشتباہ کردن	غلطی کرنا	اشتباہ کند
آزردن	(دل) دکھانا۔ رنج پہنچانا	آزارد
انداختن	ڈالنا۔ پھینکنا	اندازد
آواز خواندن	گیت گانا	آواز خواند

مصدر	معنی	مضارع
اندیشیدن	سوچنا	اندیشد
از چیزی درگذشتن	چھوڑ دینا۔ معاف کردینا	درگذرد
آلودن	خراب کرنا۔ بھرنا۔ سانا	آلاید
آشامیدن	پینا	آشامد
اوج گرفتن	بلند ہونا	اوج گیرد
از دست دادن	کھو دینا	از دست دہد
از بین بردن	ختم کردینا۔ مار ڈالنا	از بین برد
انتقام کشیدن	بدلہ لینا	انتقام کشد
پشیمان شدن	پچھتانا۔ ارادہ بدل دینا	پشیمان شود
آسودن	بے فکر رہنا۔ آرام کرنا	آساید
آتش روشن کردن	آگ جلانا۔ آگ سلگانا	آتش روشن کند
از حرکت باز ماندن	ٹھٹک کر رہ جانا۔	از حرکت باز ماند
	ب	
باز کردن	کھولنا	باز کند
برافراختن	بلند کرنا	برافرازد
بستن یا بربستن	باندھنا۔ بند کرنا	بندد۔ بربندد
بودن	ہونا	باشد۔ بود
بالا رفتن	چڑھنا۔ اوپر جانا	بالا رود

بازایستادن	رُک جانا	بازایستد
بیدار شدن	جاگ جانا	بیدار شود
برداشتن	لے لینا - اٹھا لینا	بردارد
بارور شدن	پھل دینا	بارور شود
بہرہ مند شدن	فائدہ اٹھانا	بہرہ مند شود
بہرہ ور شدن		بہرہ ور شود
بایستن	چاہنا	باید
بخشیدن	بخشنا - عطا کرنا - دینا	بخشد
بازی کردن	کھیلنا	بازی کند
باختن	ہارنا	بازد
بجا آوردن	عمل میں لانا	بجا آورد
بدر شدن	باہر چلے جانا	بدر شود
برگزیدن	چننا - انتخاب کرنا	برگزیند
برخاستن	اٹھنا - کھڑا ہو جانا	برخیزد
برآوردن	نکالنا - پورا کرنا - انجام دینا	برآورد
برگشتن	لوٹنا - واپس آنا	برگردد
بفروش رسیدن	بکنا - فروخت ہونا	بفروش رسد
بُردن	لیجانا	بَرد
براہ افتادن	چل پڑنا	براہ افتد

بلند حرف زدن	آواز سے بات کرنا	بلند حرف زند
بر چیدن	چگنا (دانہ وغیرہ)	بر چیند
بُریدن	کاٹنا	بُرّد
بر آمدن	پورا ہونا۔ انجام پانا	بر آید
بسر آوردن	بسر کرنا۔ گزارنا۔ پورا کرنا	بسر آورد
بیدار کردن	جگانا	بیدار کند
بصدا در آوردن	بجانا	بصدا در آورد
بقتل رسیدن	قتل ہونا	بقتل رسد
باور داشتن	یقین کرنا	باور دارد
بہ خود پیچیدن	غصہ میں بل کھانا	بہ خود پیچد
بزمین خوردن	گرنا۔ ٹکرانا۔ زمین پر گر پڑنا	بزمین خورد
بوسیدن	پیار کرنا	بوسد
بداد کسی رسیدن	کسی کی مدد کرنا	بداد کسی رسد
بہ کنار رفتن	ایک طرف ہٹنا	بہ کنار رود
بلعیدن	نگلنا	بلعد
بدوش کشیدن	کندھے پر اٹھانا	بدوش کشد
بدوش گرفتن	کندھے پر اٹھانا	بدوش گیرد
بیادِ کسی رسیدن	کسی کو یاد آنا	بیادِ کسی رسد
بزانو در آمدن	جھک جانا۔ سجدہ میں گرنا	بزانو در آید

	ب	
پرسیدن	پوچھنا	پرسد
پناه بردن	پناه لینا	پناه برد
پذیرفتن	استقبال کرنا - قبول کرنا	پذیرد
پس دادن	واپس دینا	پس دهد
پاک کردن	صاف کرنا	پاک کند
پس انداز کردن	بچانا	پس انداز کند
پی بردن	سمجھنا - کسی چیز کا پتہ لگانا	پی برد
پیروز شدن	غالب آنا - فتح پانا	پیروز شود
پیش رفتن	آگے بڑھنا	پیش رود
پیاده شدن	اترنا (کسی سواری میں سے)	پیاده شود
پیش بینی کردن	پہلے سے اندازہ لگانا ، پیشنگوئی کرنا	پیش بینی کند
پریدن	اڑنا - چھلانگ لگانا	پرد
پر زدن	پھڑپھڑانا - پر مارنا	پر زند
پیچیدن	لپٹنا - الجھنا	پیچد
پرستیدن	بیحد محبت کرنا - پرستش کرنا	پرستد
پوشیدن	پہننا	پوشد
پختن	پکانا	پزد
پدیدار گشتن	نمودار ہونا	پدیدار گردد

پرداختن	(کسی کام پر) لگ جانا	پردازد
	ت	
تمیز دادن	تمیز کرنا۔ فرق سمجھنا۔ پہچاننا	تمیز دہد
ترسیدن	ڈرنا	ترسد
تکان دادن	ہلانا۔ جھنجھوڑنا	تکان دہد
توانستن	سکنا	تواند
تمام شدن	پورا ہونا۔ مکمل ہونا۔ ختم ہونا	تمام شود
تحمل کردن	برداشت کرنا	تحمل کند
تازانیدن	دوڑانا	تازاند
تامین کردن	بندوبست کرنا۔ انتظام کرنا	تامین کند
تماشا کردن	دیکھنا۔ سیر دیکھنا	تماشا کند
توضیح دادن	تشریح کرنا۔ وضاحت کرنا۔ سمجھانا	توضیح دہد
تنہ زدن	دو [illegible] ہوئے چلنا۔ کندھے سے کندھا ٹکرانا	تنہ زند
تکان خوردن	جھٹکا لگنا۔ صدمہ ہونا (کسی اچانک خبر سے)	
تن در دادن	راضی ہونا۔ تیار ہونا	تن در دہد
	ج	
جواب دادن	جواب دینا	جواب دہد
جَستن	اچھلنا	جہد
جُستن	ڈھونڈنا	جوید

چلوگرفتن	روکنا	چلوگیرد
چَویدن	چبانا	چَوَد
چُویا شدن	پوچھنا	چُویا شود
جَلب کردن	کھینچنا۔ متوجہ کرنا	جَلب کند
	چ	
چاک دادن	چاک کرنا۔ کاٹنا	چاک دہد
چرخیدن	گھومنا	چرخد
چیره شدن	غالب آنا	چیره شود
	ح	
حکایت کردن	قصہ بیان کرنا۔ کہنا	حکایت کند
حکایت آوردن	قصہ بیان کرنا۔ کہنا	حکایت آورد
	خ	
خجالت کشیدن	شرم کرنا۔ شرمندہ ہونا	خجالت کشد
خوابیدن	سونا	خوابد
خواب بردن	نیند آنا	خواب برد
خنده کردن	ہنسنا	خنده کند
خوردن	کھانا	خورد
خواندن	پڑھنا	خواند
خط خط کردن	لکیریں کھینچنا	خط خط کند

خود را باختن	ہوش و حواس گم ہو جانا یا کر دینا	خود را بازد
خشم آمدن	غصہ آنا	خشم آید
خدمت کردن	ادب اور احترام کرنا	خدمت کند
خراشیدن	کھرچنا	خراشد
خوش داشتن	پسند کرنا - اچھا لگنا	خوش دارد
خریدن	خریدنا	خرد
خرید کردن	خریداری کرنا	خرید کند
خودداری کردن	بچنا - خود کو روکنا	خودداری کند
خوش آمدن	اچھا لگنا	خوش آید
خرامیدن	ٹہلنا	خرامد
خفتن	سونا	خسپد
خوب کردن	اچھا کرنا - تندرست کرنا	خوب کند
خرچ کشیدن	خرچ اٹھانا	خرچ کشد
خرد کردن	چور چور کرنا	خرد کند
خارج گردیدن	باہر نکلنا	خارج گردد
	د	
دادن	دینا	دہد
دیدن	دیکھنا	بیند
دانستن	جاننا	داند

دست برداشتن	ترک کر دینا	دست بردارد
داشتن	رکھنا	دارد
دُور انداختن	پھینک دینا	دور اندازد
در زدن	دروازہ کھٹکھٹانا	در زند
دوست داشتن	چاہنا - محبت کرنا	دوست دارد
در چاہ کردن	کنوئیں میں ڈالنا	در چاہ کُند
رد کردن	رد کرنا	رد کند
دویدن	دوڑنا	دَوَد
دراز کردن	بلند کرنا	دراز کُند
دُنبال کردن	پیچھا کرنا	دنبال کُند
دوترکہ سوار کردن	ایک چیز یا جانور پر دو کو سوار کرنا	دوترکہ سوار کند
در آغوش کشیدن	گلے لگانا	در آغوش کشد
دست دادن	(را یا سی وغیرہ کا) آنا	دست دہد
در سخنِ دیگران دویدن	دوسروں کی بات کاٹنا	دَوَد
دراز کشیدن	لیٹنا	دراز کشد
در آوردن	باہر نکالنا	در آورد
دَرمان کردن	علاج کرنا	درمان کند
دَرک کردن	سمجھنا	دَرک کند
دل شور افتادن	ہول اٹھنا - دل دہل جانا	دل شور افتد

دیر کردن	دیر کرنا - دیر ہونا	دیر کند
دست کشیدن	ہاتھ کھینچ لینا - چھوڑ دینا	دست کشد
	ر	
رسیدن	پہنچنا	رسد
رفتن	جانا	رود
راحت شدن	آرام آنا - چین پڑنا	راحت شود
رنجیدن	ناراض ہونا	رنجد
رہانیدن	بچانا - نجات دینا	رہاند
رساندن رسانیدن	پہنچانا	رساند
راہ دادن	راستہ دینا	راہ دہد
رخصت کردن	چھٹکارا کرنا	رخصت کند
راہ ہموار شدن	راستہ صاف ہونا	راہ ہموار شود
ریختن	ڈالنا	ریزد
رنج بردن	پریشان رہنا	رنج برد
رہا شدن	چھوٹنا	رہا شود
	ز	
زندگی کردن	رہنا	زندگی کند
زیر گرفتن	کسی چیز پر سے گذر جانا	زیر گیرد
زدن	مارنا - لوٹنا	زند

زحمت کشیدن	تکلیف اٹھانا	زحمت کشد
زیستن	جینا - زندہ رہنا - رہنا	زید
	س	
ساختن	بنانا	سازد
سرمشق گرفتن	کسی چیز کو اپنے لئے نمونہ یا مثال بنانا اور اسکے مطابق عمل کرنا - عبرت حاصل کرنا -	سرمشق گیرد
سر رسیدن	آ پہنچنا	سر رسد
سر برون کردن	جھانکنا - سر باہر نکالنا	سر برون کند
سفیدہ دمیدن	صبح کا اجالا ہونا	سفیدہ دمد
سختگیری کردن	سختی کرنا - بہت خیال رکھنا	سختگیری کند
سر برآوردن	سر اٹھانا	سر برآورد
سخن گفتن	بات کرنا	سخن گوید
سپردن	سپرد کرنا - حوالے کرنا	سپرد
	ش	
شنیدن	سننا	شنود
شدن	ہونا	شود
شمردن	گننا	شمرد
شناختن	پہچاننا - جاننا	شناسد
شائع کردن	افواہ پھیلانا - مشہور کرنا	شائع کند

شکستن	توڑنا	شکند
شستن	دھونا	شوید
شایستن	چاہنا	شاید
شکم سیر کردن	پیٹ بھرنا	شکم سیر کند
	ص	
صحبت کردن	بات کرنا	صحبت کند
صدا کردن	آواز دینا - آواز پیدا ہونا	صدا کند
صرفِ کسی کردن	کسی پر صرف کرنا	صرفِ کسی کند
	ط	
طلبیدن طلب کردن	بلانا	طلبد
	ع	
عارض شدن	(بیماری وغیرہ کا) ہونا	عارض شود
عفو کردن	معاف کرنا	عفو کند
	غ	
غرق شدن	ڈوبنا	غرق شود
غریدن	غرانا	غرد
	ف	
فکر کردن	سوچنا - خیال کرنا	فکر کند
فرصت را غنیمت شمردن	موقع غنیمت سمجھنا	شمرد

فرمودن	فرمانا - کرنا	فرماید
فروشدن	اتر جانا - داخل ہونا	فروشود
فاش ساختن	(راز) فاش کرنا - کھولنا	فاش سازد
فہمیدن	سمجھنا - معلوم ہونا	فہمد
فریاد کردن	چیخنا	فریاد کند
فریب خوردن	دھوکا کھانا	فریب خورد
	ق	
قول دادن	وعدہ کرنا	قول دہد
قرار دادن	وعدہ کرنا	قرار دہد
	ک	
کوشیدن	کوشش کرنا	کوشد
کردن	کرنا	کند
کاشتن	اگانا	کارد
کوفتن	مارنا - پیٹنا	کوبد
کاربستن	کام میں لانا - عمل کرنا	کاربندد
کسب کردن	حاصل کرنا	کسب کند
کامرانی کردن	عیش کرنا	کامرانی کند
کندن	کاٹنا - اکھیڑنا - اتارنا	کند
کاستن	کم کرنا - گھٹانا	کاہد

	گ	
گریختن	بھاگنا - فرار کرنا	گریزد
گرفتن	پکڑنا - فرض کر لینا	گیرد
گفتن	کہنا	گوید
گذشتن	گذرنا	گذرد
گشتن	ہونا - گھومنا - پھرنا	گردد
گذاشتن	رکھنا - چھوڑنا	گذارد
گذراندن - گذرانیدن	گذارنا	گذراند
گردانیدن	گھمانا - پھرانا - چکر لگوانا	گرداند
گرفتار شدن	پھنس جانا	گرفتار شود
گم کردن	کھو دینا	گم کند
گنجیدن	سمانا - گنجائش کرنا	گنجد
گشادن یا گشودن	کھولنا - حل کرنا	گشاید
گوش دادن	سننا	گوش دہد
گردن زدن	گردن اڑانا	گردن زند
گریستن	رونا	گرید
گریہ کردن	رونا	گریہ کند
	ل	
لازم شدن	ضرورت ہونا	لازم شود

لذت بُردن	لطف اٹھانا	لذت بَرد
لغزیدن	پھسلنا	لغزد
لیسیدن	چاٹنا	لیسد
لرزیدن	کانپنا - لرزنا	لرزد
	م	
مُردن	مرنا	میرد
ماندن	رہنا - باقی بچنا - اکیلا رہ جانا	ماند
مراجعه کردن	رجوع کرنا - جانا	مراجعه کند
متوجه شدن	پہنچ جانا	متوجه شود
مواظب بودن	خیال رکھنا - ہوشیار رہنا	مواظب باشد
مسواک کردن	برش سے دانت صاف کرنا	مسواک کند
میسر شدن	حاصل ہونا - فراہم ہونا	میسر شود
مرخص شدن	رخصت ہونا	مرخص شود
معالجه کردن	علاج کرنا	معالجه کند
مجازات کردن	سزا دینا	مجازات کند
	ن	
ننگ داشتن	شرم کرنا	ننگ دارد
نهال نشاندن	پودا لگانا	نهال نشاند
نشاندن	بٹھانا	نشاند

نگریستن	دیکھنا	نگرد
نگاہ داشتن	رکھنا	نگاہ دارد
نگاہ کردن	دیکھنا	نگاہ کند
نشستن	بیٹھنا	نشیند
نادیدہ گرفتن	نظر انداز کرنا	نادیدہ گیرد
نوشتن	لکھنا	نویسد
نفس بریدن	سانس پھول جانا۔ سانس ٹوٹ جانا	نفس بُرّد
نفس زدن	سانس لینا۔ ہانپنا	نفس زند
نابود شدن	مرجانا۔ غائب ہوجانا	نابود شود
نام بردن	نام لینا	نام برد
نشان دادن	ظاہر کرنا۔ دکھانا	نشان دہد
نامیدن	کہنا۔ نام دینا۔ نام رکھنا	نامد
نشیمن کردن	گھر بنانا۔ گھونسلہ بنانا	نشیمن کند
نقش بستن	بیٹھ جانا۔ جم جانا۔ پیدا ہونا	نقش بندد
نواختن	(کسی ساز کا) بجانا۔ نوازنا	نوازد
نوشیدن	پینا	نوشد
نالہ کردن	رونا۔ چلّانا	نالہ کند
نهفتن	چھپنا۔ پوشیدہ ہونا۔ چھپانا	نهفتد

	و	
وارد شدن	داخل ہونا	وارد شود
وجود داشتن	ہونا - وجود رکھنا	وجود دارد
وعدہ دادن	وعدہ کرنا - قول دینا	وعدہ دہد
	ہ	
ہلاک شدن	مر جانا	ہلاک شود
ہَدف کردن	نشانہ بنانا	ہَدف کند
	ی	
یافتن	پانا	یابد
یاد داشتن	یاد ہونا	یاد دارد

تمت